گفت‌وگوی «جوان» با «مصیب معصومیان» جانباز دفاع مقدس و از رزمندگان مدافع حرم

شاهد شهادت دوستانم از ام‌الرصاص تا خان‌طومان بودم

■ زینب محمودی عالمی

اگر یادمان باشد در سال ۹۵ بود که خبر رسید ۱۳ نفر از نیروهای لشکر ۲۵ کربلا در یک روز در کربلای خان‌طومان سوریه به شهادت رسیده‌اند. این خبر در آن روزها بازتاب بسیاری یافت و بعدها شهدای این عملیات از زبان خانواده و آشنایان‌شان بیشتر معرفی شدند. جانباز مصیب معصومیان یکی از افراد حاضر در آن حادثه بود. روزی که ۳هزار نفر از نیروهای تکفیری در مقابل ۳۰۰ نفر از دلاورمردان لشکر ۲۵ کربلا و رزمندگان فاطمیون قرار گرفتند. رزمندگان جانانه جنگیدند و دشمن را به عقب فرستادند، اما در این میان شهدایی نیز تقدیم شد. آنچه در ادامه می‌خوانید حاصل هم‌کلامی ما با جانباز و رزمنده دفاع مقدس و دفاع از حرم مصیب معصومیان از شهر بابل است که از نظرتان می‌گذرد.

شما از رزمندگان دفاع مقدس هم بودید، چند سال دارید و از چه زمانی با نهضت اسلامی حضرت امام آشنا شدید؟

من متولد سال ۱۳۴۷ در روستای بیشه‌سر بابل هستم. پدرم شغل کشاورزی داشت. ما ۱۰ فرزند بودیم و من فرزند ششم بودم. موقع انقلاب ۱۰ سال داشتم. خانواده ما مذهبی بودند. قبل از انقلاب در راهپیمایی محل و روستاهای اطراف شرکت می‌کردم. شهید ناصر باباجانیان که بعدها در دوران دفاع مقدس فرمانده گردان صاحب لشکر ۲۵ کربلا شد، اعلامیه امام خمینی را به برادرم محمدعلی می‌داد و من به در و دیوار می‌زدم. شعار می‌نوشتیم و در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردیم. یک بار منافقین بین مردم اعلامیه پخش می‌کردند. من برای فریب‌شان اعلامیه‌ها را از دست‌شان گرفتم و در رودخانه چهارشنبه پیش انداختم. منافقین وقتی حزب‌اللهی‌ها را دیدند فرار کردند. دو تا از منافقین خانم بودند که متوجه کارم شدند، گوشم را گرفتند و مرا بلند کردند. من ۱۰ سال بیشتر نداشتم آنچنان درد در گوشم احساس کردم که سرخ شده بودم. آنها به من می‌گفتند چرا اعلامیه‌های ما را به رودخانه انداختی و ما را به حزب‌اللهی‌ها لو دادی؟!

گویا یکی از برادرانتان از شهدای دفاع مقدس است. در خانواده چند خواهر و برادر بودید؟

ما هفت دختر و پنج پسر بودیم. شهربانو، بانو، حسین، زینب، رمضان، محمدعلی، مصیب(خودم) عباس، خدیجه و ربابه که دوقلو بودند. دو تا از پسرها هم در کودکی فوت کردند؛ محمدعلی و حسن. محمدعلی اولین فرزند پدر و مادرم بود که وفات یافت. بعدها به یاد او نام فرزند ششم را محمدعلی گذاشتند که ایشان در دفاع مقدس شهید شد.

با برادر شهیدتان با هم به جبهه می‌رفتید؟

بله، من به اتفاق برادرانم محمدعلی، رمضان و عباس راهی جبهه شدیم. همه ما در دامن مادری بزرگ شده بودیم که پدرش را مأموران طاغوت به خاطر فریاد آزادی کشته بودند. از دامن مادرم فرزندی مانند محمدعلی پرورش یافت که در عملیات کربلای ۴ در جزیره ام‌الرصاص به شهادت رسید. دو تا از برادرهایم و پدرم هم در جبهه حضور داشتند. اولین بار سال ۱۳۶۳ که ۱۵ ساله بودم به جبهه رفتم. در مهران، عملیات‌های کربلای ۴ و ۵، کربلای ۸، کربلای ۱۰، والفجر ۱۰ و بیت‌المقدس ۷ حضور داشتم. در عملیات والفجر ۱۰ در سن ۱۹ سالگی در حلبچه شیمیایی شدم. بعد از اینکه شیمیایی شدم باز به جبهه رفتم و تا سال ۱۳۶۷ در منطقه ماندم. گاهی اثرات شیمیایی اذیتم می‌کند و از دارو استفاده می‌کنم.

چه خاطراتی از جنگ در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

عملیات کربلای یک در منطقه تل‌آویزان در مهران بودیم. ارتفاع دست هر کس بود، نقطه مثبتی حساب می‌شد. فرمانده گردان حضرت مسلم شهید ناصر باباجانیان بود. ایشان گفت شما سنگرسازی کنید من جلو می‌روم. اسلحه کلاش دستم بود. یک دفعه انفجاری صورت گرفت. نشستم و دوباره با اسلحه جلوی شهید باباجانیان آمدم و گفتم آقاناصر! سنگر داخلش کلاً مهمات است. خدا را شکر که بقیه گلوله‌ها منفجر نشد. آنجا درگیری‌مان خیلی سنگین بود. ناصر گفت داریم محاصره می‌شویم باید عقب‌نشینی کنیم. ما به عقب برگشتیم اما تیر به شکم ناصر اصابت کرد. معصوم معصوم‌نیا، ناصر را کول گرفت. هیکل ناصر خیلی درشت بود و فقط ایشان می‌توانست بلندش کند. شهید ناصر باباجانیان هیبت عجیبی داشت. با اینکه فرمانده بود، مقاومت کرد تا نیروهایش بتوانند عقب‌نشینی کنند. به عقب که برگشتیم نیروها را دوباره سازماندهی کردند و باز به عملیات برگشتیم. عملیات کربلای یک تیر ماه بود. هوا گرم بود و یک سقا برای‌مان آب آورد. در همین حین خمپاره به پای سقا اصابت کرد. پایش از مچ قطع شد. به روی خودش نیاورد. همین طور داشت راه می‌رفت. گفتم پایت آویزان شده! گفت می‌دانم ولی نمی‌خواهم بچه‌ها متوجه شوند و روحیه‌شان تضعیف شود.

بعد از جنگ به چه کاری مشغول بودید؟ به عنوان یک پاسدار در جبهه دفاع از حرم حضور یافتید؟

من سال ۱۳۶۵ عضو سپاه پاسداران شدم و سال ۱۳۹۴ بازنشست شدم. بعدها به نگارش خاطرات جنگ پرداختم و چند کتاب منتشر کردم. موقعی که مدافع حرم شدم، بازنشسته بودم.

چه کتاب‌هایی از شما منتشر شده است؟

از مازندران تا شلمچه، خاکریز و لاله، دیده‌بان ۲۵، پارچه‌های سبزرنگ، تخریبچی ۲۵، شهید عزیز (زندگینامه شهید مدافع حرم محمود رادمهر که در کربلای خان‌طومان سوریه به شهادت رسید این کتاب به زبان عربی هم ترجمه شد). خداحافظ دنیا (زندگینامه شهید مدافع حرم محمد شالیکار)، طاهر خان‌طومان (زندگینامه شهید مدافع حرم سیدرضا طاهر)، هفت روز دیگر (زندگینامه شهید مدافع حرم محمدتقی سالخورده)، عباس دریادل (زندگینامه برادرم شهید محمدعلی معصومیان)، زمزمه‌های مشهور (دست‌نوشته‌های شهید محمدعلی معصومیان)، تعزیه دریا (زندگینامه شهید مدافع حرم سیدجواد اسدی)، حریم لشکر (زندگینامه شهید مدافع حرم سیدجلال حبیب‌الله‌پور)، سلام کمیل (زندگینامه شهید مبارزه با پژاک کمیل صفری تبار)، کتاب‌های تعزیه دریا، سلام کمیل و حریم لشکر نیز در حال چاپ هستند.

شما که جانباز دفاع مقدس بودید، چطور مدافع حرم شدید؟

چیز عجیبی نیست که برای دفاع از حرم راهی سرزمین شام شدم. الان هم بخواهند می‌روم. در دفاع مقدس دوستان‌مان کنارمان شهید شدند احساس کردم هر جا ندای مظلومی بلند شود وظیفه‌ام است که برای دفاع از مظلوم به پا خیزم.

> سیدجواد گفت آقای معصومیان ۲۴ هزار لیر پول داخل کوله پشتی‌ام است مال بیت‌المال است. وصیتنامه‌ام دست خانمم است اگر شهید شدم پول شخصی و پول بیت‌المال قاطی نشود. گفتم سیدجواد مگر قرار است کربلای ۴ تکرار شود؟ گفت شاید هر اتفاقی بیفتد. به حضرت زینب(س) سلام داد و گفت سفارش دیگری ندارم

در کشور سوریه شیعیان هم هستند. تکلیف بود برای دفاع از مسلمانان و شیعیان و مظلومان راهی دفاع از حق شوم.

شما از حاضران و بازماندگان کربلای خان‌طومان هستید، آن روز چه اتفاقی افتاد؟

چهاردهم فروردین سال ۹۵، به همراه تعدادی از رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا از تهران به سمت دمشق حرکت کردیم. هجدهم فروردین در منطقه خان‌طومان حلب حضور داشتیم. بیست و یکم اولین حمله دشمن بود. محمدتقی سالخورده، شهید حسین بواص و شهید سجاد خلیلی از شهدای ۲۱ فروردین بودند. روز بیست و یکم فروردین حماسه‌آفرینی شهید سیدرضا طاهر باعث شد تا دشمن عقب‌نشینی کند. زمزمه همه جا پیچید. نزد سیدرضا طاهر رفتم نمی‌خواست جریان را بگوید. بالاخره گفت: یک تانک جلوی ساختمان‌مان آمده بود دو نفر از جبهه النصره را زدم. دوباره نارنجک انداختم. حدود یک ساعت با پنج نفر نیرو در مقابل تانک دشمن مقاومت کردیم. دشمن مجبور به عقب‌نشینی شد. آن روزها اسم سیدرضا طاهر سرزبان‌ها افتاده بود. دوباره ۳۱ فروردین به ما حمله شد. شهید محمود رادمهر نقشش خیلی مهم بود. از روز بیست و یکم فروردین تا ۱۰ روز منطقه را شناسایی کردیم. آتش سیدرضا طاهر خیلی دقیق بود که باعث شد دشمن هرگز به ۲۰۰ متری ما نرسد. دشمن در آن روز تلفات سنگینی داد. محمود رادمهر از بیسیم صدا زد گفت بچه‌های خط عمار، مالک، یاسر و حمزه به شکرانه پیروزی که خدا نصیب‌مان کرد همه موقع اذان بروند پشت خاکریز اذان بگویند؛ وقتی به علی ولی‌الله رسیدیم به کوری دشمن بلند بگوییم علی ولی‌الله. آن شب مارش پیروزی مظلومانه پخش شد. پیروزی ما در سوریه پیچیده بود. آن روز چند تا از بچه‌های فاطمیون زخمی شدند تا اینکه ۱۶ اردیبهشت شد. آتش‌بس امضا شد، با اینکه شهید محمود رادمهر گزارش می‌داد دشمن شب‌ها نیرو جابه‌جا می‌کند و هواپیماها بیایند دشمن را بزنند اما دشمن را نزدند. من به شهید سیدجواد اسدی گفتم محمود رادمهر را صدا بزنند. ساعت ۱۲ و ربع به خان‌طومان نزد محمود رادمهر رفتم. دوربین و اسلحه دستش بود. محکم ایشان را بغل گرفتم گفتم با شما کار دارم. ایشان داستانی از شهید مدافع حرم محمد شالیکار و برادرم محمدعلی معصومیان گفت. به سیدجواد اسدی گفتم رادمهر بین نماز این خاطره را تعریف کند و من مستند کنم. به امامت سیدجواد اسدی نماز را خواندیم. سیدمرتضی میربخشی از ما خیلی فیلم گرفت. یکهو بیسیم محمود رادمهر صدا زد که بچه‌ها آماده باشید. محمود رادمهر گفت بچه‌ها الان فرصت گفتن خاطرات نیست. اگر عمری بود بعداً تعریف می‌کنم. آماده باشید. بچه‌ها به موقعیت‌های‌شان رفتند. در بین ما شهید سیدرضا طاهر، شهید علی عابدینی، شهید علی جمشیدی، شهید سیدجواد اسدی و شهید محمود رادمهر بودند یعنی حدود ۱۵ نفری می‌شدیم. پنج نفرشان روز ۱۵ و ۱۶ اردیبهشت شهید شدند. بچه‌ها به موقعیت‌های‌شان برای دفاع در برابر به دشمن رفتند. شهید سیدجواد اسدی دید من دارم خاطرات روزانه را می‌نویسم گفت خدایا من شیشه خشاب را می‌اندازم، نارنجک‌ها را داخل جیب نارنجک می‌گذارم اسلحه را بلند می‌کنم برای رضای تو! سیدجواد گفت آقای معصومیان ۲۴ هزار لیر پول داخل کوله‌پشتی‌ام است مال بیت‌المال است. وصیتنامه‌ام دست خانمم است اگر شهید شدم پول شخصی و پول بیت‌المال قاطی نشود. گفتم سیدجواد مگر قرار است کربلای ۴ تکرار شود؟ گفت شاید هر اتفاقی بیفتد. به حضرت زینب(س) سلام داد و گفت سفارش دیگری ندارم. گفتم اگر من شهید شدم دفتر خاطرات من را به عقب ببرید. بچه‌ها آن روز خیلی سخت جنگیدند. شهید سیدرضا طاهر و شهید حسین مشتاق جانانه مقاومت کردند. نزدیک به ۳ هزار نفر از جبهه النصره، چچنی‌ها، ازبک، داعش و عده‌ای از نیروهای ترکیه در مقابل نیروهای ما که ۳۰۰ نفر از لشکر ۲۵ کربلا و فاطمیون بودند جنگیدند. نیروهای دشمن ۷۰۰ کشته و تلفات دادند و از جمع ما که ۳۰۰ نفر بودیم ۱۳ شهید از مازندران و بیش از ۵۰ شهید از فاطمیون جان‌شان را به حضرت زینب تقدیم کردند. به خاطر اینکه آن مقطع با فشار امریکایی‌ها و پذیرش دولت سوریه، ظاهراً صلحی بین نیروهای مقاومت و تروریست‌ها برقرار شده بود، هواپیماهای سوری از ما حمایت نکردند و چون دشمن نفربر زیاد داشت مجبور شدیم شهر را تخلیه کنیم. لایه دیگر دشمن قرار بود منطقه الحاضر و خلسه را بگیرد اما به خاطر مقاومت بچه‌ها جلو نیامد. بچه‌ها جانانه ایستادند و جنگیدند و دشمن را زمینگیر کردند. من آنجا دچار موج انفجار شدم. دوستانم جلوی چشمانم شهید شدند.

شما که دست به قلم هم هستید قصد ندارید واقعه خان‌طومان را به نگارش درآورید؟

اتفاقاً الان مشغول نوشتن کتاب «از ام‌الرصاص تا خان‌طومان» هستم که مستند خاطراتم از حضور در عملیات ام‌الرصاص تا خان‌طومان است. در کنار آن هر جا به روایتگری بنده نیاز باشد می‌روم تا به اندازه خودم در روشنگری نسل جوان مفید واقع شوم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید علیرضا اکبری از شهدای تازه تفحص شده فاطمیون

علیرضا از سفری ۴ ساله بازگشته بود

■ فریده موسوی

شهید علیرضا اکبری از شهدای مدافع حرم فاطمیون بود که سال ۹۴ در دفاع از حریم اهل بیت در سوریه به شهادت رسید. پیکرش بیش از سه سال مفقود بود تا اینکه اوایل سال جاری تفحص شد و نهایتاً در آخرین روزهای فروردین ۹۸ تشییع و به خاک سپرده شد. بعد از تشییع پیکر شهید بود که قرار مصاحبه‌ای را با طاهره احمدی مادر شهید هماهنگ کردیم. گفت‌وگوی زیر گوشه‌هایی از زندگی این شهید را از زبان مادرش پیش روی‌تان قرار می‌دهد.

کوچه شهید طحانپور در خیابان نسبتاً بلند شهید داوود سلامت قرار دارد. آدرس ما نشان می‌دهد که باید به این خیابان و این کوچه برویم. در خیابان شهید سلامت تمامی کوچه‌ها مزین به نام شهدا هستند. اغلب شهید دفاع مقدس هستند و حالا یک شهید مدافع حرم نیز به جمع شهدای این خیابان پیوسته است.

منزل شهید اکبری در میانه‌های کوچه طحانپور با بنرها و اعلامیه‌هایی که از تشییع پیکرش باقی مانده کاملاً مشخص است.

> شهید اکبری سال ۹۲ وقتی که ۱۹ سالش بود به جبهه مقاومت اسلامی پیوست و رزمنده مدافع حرم شد. بیش از یک سال در این جبهه حضور داشت تا اینکه سال ۹۴ به شهادت رسید

از قبل هماهنگ کرده‌ایم و وارد می‌شویم. مادر شهید آن قدر جوان است که ابتدا فکر می‌کنم خواهر شهید است. خودش را معرفی می‌کند و می‌گوید: من حدود ۴۰ سال دارم. ۱۴ سالگی ازدواج کردم و علیرضا اولین بچه‌ام بود. اگر زنده می‌ماند الان ۲۵ ساله شده بود.

شهید اکبری سال ۹۲ وقتی که ۱۹ سالش بود به جبهه مقاومت اسلامی پیوست و رزمنده مدافع حرم شد. بیش از یک سال در این جبهه حضور داشت تا اینکه سال ۹۴ به شهادت رسید. مادر شهید می‌گوید: وقتی من علیرضا را باردار بودم سونوگرافی نشان داد که نوزاد پسر است. به خاطر علاقه‌ای که به حضرت رضا(ع) داشتم، نام علیرضا را برایش انتخاب کردم.

آن طور که مادر شهید می‌گوید او و همسرش، علیرضا و سه پسر و دو دختر دیگرشان را با عشق اهل بیت بزرگ می‌کنند و از نظر تحصیلات تمام تلاش‌شان را انجام می‌دهند تا بچه‌ها درس بخوانند و پیشرفت کنند. مادر می‌گوید: من علیرضا را تا کلاس سوم دبستان با کارت یکی از آشناها در مدرسه ثبت نام کردم. بعد چون کارت اقامت نداشتیم او را از مدرسه اخراج کردند. به طور اتفاقی متوجه شدیم که مدرسه افاغنه هم وجود دارد. علیرضا را به آنجا بردم و تا دوره راهنمایی همان جا تحصیل کرد اما از این مقطع به خاطر بیماری پدرش مجبور شد درس را رها کند و سر کار برود.

شهید اکبری که از کودکی هم کار کرده و هم درس خوانده بود، از نوجوانی مجبور می‌شود درس را به کلی رها کند و صرفاً به کار بپردازد. مادر شهید روزهایی را به یاد می‌آورد که علیرضا تلاش می‌کرد خانواده پرجمعیت‌شان را تحت پوشش قرار دهد. می‌گوید: پسرم همیشه می‌گفت آن قدر کار می‌کنم تا شما از مال دنیا بی‌نیاز باشید. علیرضا برای ما هم پسر بود، هم کمک حال و هم به نوعی سرپرست خانواده. همین سختی‌ها باعث شد آدم پخته و فهمیده‌ای بار بیاید.

اولین مدافع حرم خانواده اکبری پدر خانواده بود که قبل از فرزندش به جبهه مقاومت اسلامی می‌رود و سپس علیرضا راهی جنگ می‌شود. مادر شهید می‌گوید: اول همسرم به جبهه رفت و همین باعث شد علیرضا با این مقوله آشنا شود. همسرم وقتی به مرخصی می‌آمد، از جبهه و رشادت رزمنده‌ها حرف می‌زد. پسرم هم مشتاق رفتن شد. دو بار به بهانه زیارت کربلا، به سوریه رفت. بار دوم که رفت و برگشت پیشم آمد و گفت: مادرجان من می‌خواهم اعتراف کنم دو بار به سوریه رفته‌ام اما می‌خواهم این بار از شما اجازه بگیرم و بروم.

علیرضا می‌رود و سه ماه بعد برمی‌گردد. این بار برای خانواده سوغاتی می‌آورد و در مواقع بیکاری به خانواده شهدای مدافع حرم سرکشی می‌کند. این بار حالات او با همیشه فرق داشت. مادر می‌گوید: علیرضا انگار آدم دیگری شده بود. جبهه روی روحیه‌اش تأثیر گذاشته بود. یک روز دیدم آرام دارد با خواهرهایش حرف می‌زند. داشت از رفتن مجددش می‌گفت. به او گفتم تو قبلاً جهاد رفته‌ای و دینت را ادا کرده‌ای دیگر نباید بروی. خندید و گفت باشد مادرجان می‌روم پیش دوستانم. رفت و کمی بعد مطلع شدیم برای چندمین بار به سوریه رفته است. دیگر از او خبر دار نشدیم تا اینکه یکی از دوستانش به ما اطلاع داد علیرضا مفقود شده و دیگر منتظر بازگشتش نباشیم. اما من همیشه منتظر بودم تا اینکه چهار سال بعد خبر دادند پیکرش بازگشته است. پسرم از سفری چهار ساله بازگشته بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۶۹

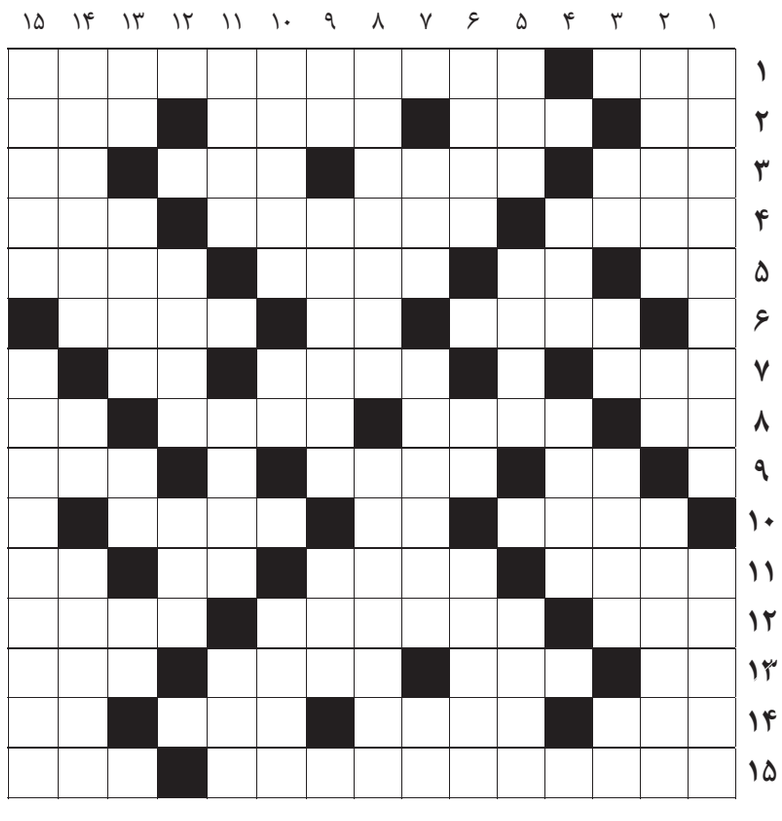

از راست به چپ

■ ۱- ضربان قلب- پیامبر گرامی اسلام(ص)، حضرت فاطمه(س) و امامان(ع) ■ ۲- کتف- دشمن- ورم- بازنده شطرنج ■ ۳- طناب محکم- ستون دین- جوانمرد- فرار حیوان ■ ۴- پوست پیرا- فلزی درخشان و بسیار سمی- شیرینی تولد ■ ۵- قورباغه- خسیس- برگه دعوت- خوش اندام ■ ۶- راهکار- پایتخت ایتالیا- کفگیر ■ ۷- خاخام- اهرم- چله کمان ■ ۸- قلعه- حریف- در حال وزیدن- مکان و آشیان ■ ۹- پنج آذری- قسمت پایین لباس- اندرز ■ ۱۰- قاضی ورزشی- ویتامین جدولی- اجازه ■ ۱۱- رختکن حمام- جنگ- مایه حیات- رگ خواب ■ ۱۲- رها و آزاد- چاشنی شله زرد- حشره کش قدیمی ■ ۱۳- رطوبت- طلایی رنگ- داخل شدن- مرزبان ■ ۱۴- رود بزرگ سوئیس- صدمه- خرقه- آقای اسپانیولی ■ ۱۵- گمنام و بی نام و نشان- گوارا

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از هر چیز بسیار عزیز و ارزشمند است- نوعی برنج و بورس ■ ۲- کنایه از خوش قدم- رنگی برای خودرو- مترجم ■ ۳- مادر لر- مخفف چند- شهری در استان کردستان- راه شاعرانه ■ ۴- پوسته- زیرمیزی ■ ۵- فلز ریخته‌گری- آتش سوزی- تسمه چرمی ■ ۶- نویسنده اثر ادیسه- عنصر شیمیایی- ناقص، کوتاه ■ ۷- تیم فوتبالی در یونان- از صورت های فلکی- پهلوان ■ ۸- پرده‌پوشی از اسرار دیگران- مارگیاه ■ ۹- نفس- حروف ادغام در عربی- صومعه ■ ۱۰- از فرشتگان مغضوب خدا- میخوش- نوعی زردآلو ■ ۱۱- منافذ پوستی- سست و رهاکردن- کنیز سیاه ■ ۱۲- تستر- باد شرقی ■ ۱۳- کر و ناشنوا- برزن- مایع نشاسته- زوبین ■ ۱۴- گوناگون- سوره هفتاد ودوم- مزه کردن ■ ۱۵- مالدار- میانجی کردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱					۸		
	۷					۱		۵
	۳		۶	۲				
۸				۶				۹
								۷
۹			۸	۳				۲
							۴	
		۶	۹				۳	
			۲		۵			

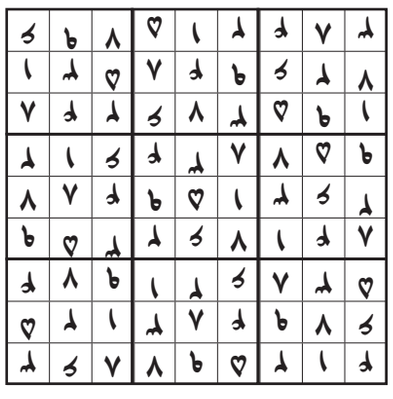

جدول کلمات متقاطع
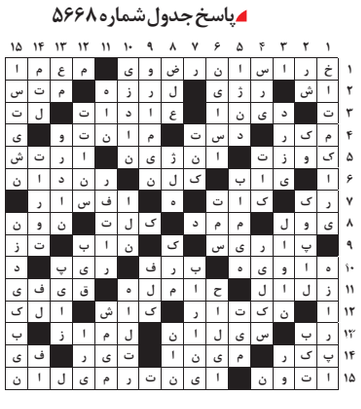
پاسخ جدول شماره ۵۶۶۸